

" تا کی؟ تا کجا؟ "

بحث من که از سید و سه مطلب مشخص در زمینه (افغان بودن سید، عادت از خود خوانی ایرانیان و خیالپرور بودن فردوسی با ذکر این نکته که شاعر خوبی بود) آغاز یافت، به کجاها کشید! مارکس و طالب و ضحاک های وطنی و خانهای دو سره و احمد شاه درانی و محمود غزنوی و از این قبیل حرف ها که هر کدام بحث ها و بررسی های چند بعدی، بی غرضانه و جداگانه ای را ایجاد میکنند. کشاندن پای سیستمی و وردک و معروفی و تره کی و ممد و ... به این بحث، که اصلاً یک بحث جداگانه و مستقل از بحث ها و کشمکش های من و شماست، به نظر من یا از حساسیت های ناشی میشوند که شما در برابر این افراد پیدا نموده ائید یا همانطور که میگویند سرنخ جا های دیگری، و آنطرف مرزها است. به نظر من مباحث و مطالب اگر در نفس خودشان مشخص و هدفمند غرض یافتن واقعیت های نهفته در همان موارد مورد بررسی قرار گیرند، نتیجه مطلوب تر، اگر واقعاً خواهان آن باشیم، بدست خواهد آمد. مثال هایی را که من ذکر کردم، یا اسناد معتبر و تاریخی ای که من در ارتباط با افغان بودن سید، از خود خوانی ایرانی ها و افسانه بودن بخشی از شاهنامه ارائه داشته ام، یا یاد نمودم، همه به همین منظور بوده اند. اگر شما نیک متوجه شده باشید آقای فضل الرحمن فاضل هم در مقاله ای تحقیقی شان زیر عنوان " حرف جدید از یک حقیقت قدیم در مورد سید جمال الدین افغانی " خواسته اند همین دو مورد را به طور ضمنی بیان نمایند. ایشان در مقاله ای شان مینویسند:

- ... بناء این نامه صد در صد به سید منسوب شده نمیتواند،
- اینکه ترجمه نامه است، بناء در ترجمه، خواهی نخواهی اگر دست غرض در کار باشد، کلماتی را کم و اضافه میکند،

- این ترجمه از روی ترجمه دیگری استنساخ شده است که استنساخ کننده اش دعوی قرابت نسبی با سید جمال الدین افغانی را دارد و کتاب مقالات جمالیه را نیز بعد از ۴۹ سال از چاپ نخستین آن در هند و ۳۶ سال بعد از وفات سید، در تهران چاپ کردند و افغانی آنرا حذف نمودند. در عوض " اسدآبادی" نگاشتند،
- استاد سیدهادی خسروی خود شان میفرمایند که این ترجمه و استنساخ به دلیل اینکه متن قدیمی بود، در عبارات و جملات آن تغییرات وارد شده است و به گفته خود شان گویا از سر ترجمه شده باشد. بناء معلوم نیست که که همچو نامه ای چقدر از افکار سید نمایندگی میکند،
- ... این مترجم اگر عربی یا ایرانی باشد حرف هایی را از خود آورده است.

بعد از نوشتن این چند نکته آقای فاضل به ذکر چند مطلب دیگر و ملاحظاتی که خود شان دارند میپردازند و مینویسند:

استاد سید هادی خسروی شاهی ۳۰ سطر و پنج کلمه آغاز مربوط به این نسخه خطی یا دست نوشت را در کتاب خود " بازنگاری نکرده اند. بلی ۳۰ سطر و پنج کلمه را. و ...

بهتر است به متن کامل نوشته آقای فاضل به عنوان " مشت نمونه خروار" رجوع کنیم تا دوستان آقای میرزائی را که به نظر شان باید سرمشق ما افغانها قرار گیرند بهتر بشناسیم. و هم داستان " دواشته" و " اخلاقیات ما ایرانیان" جمال زاده، و کتاب " دوازه قرن سکوت" ناصر پورپیرار را که خود ایرانی اند مطالعه نماییم و بنگریم که خود ایرانیان در باره خود چه میگویند.

من کلمه دروغگو را در مورد ایرانیان بکار نبرده ام، ولی ببینیم خود ایرانیان و چند تن از خارجیانی که چند صباحی در ایران به سر برده اند، در باره این مردم چه میگویند:

- امروزه درستی و راستی بیشعوری محسوب میشود. اعتماد که پایه و اساس زندگی اجتماعی است از ایران یک سره ... رخت بر بسته است، وزیر به رؤسا اعتماد ندارد، رؤسا به اعضا، موکل به وکیل، وکیل به قاضی، زن به شوهر، حتی پدر به پسر اعتماد ندارد ... خواجه نوری

- ایرانیان دروغ را در صورتی که که موجب تسهیل انجام منظور شان باشد نه فقط مجاز بلکه خیلی هم بجا میدانند... پوتیگر

- دروغ میگویند، فریب میدهند، مثل خاکشیر به هر مزاجی میسازند، در مقابل هربادی تسلیم میشوند، به قوی تر از خود ... بله قربان، بلی قربان می گویند و ... عارف قزوینی

- هرچه میگویند غیر از آنست که فکر میکنند و آنچه که فکر میکنند غیر از گفتار آنهاست ... گوینو یک دیپلومات فرانسوی

- به غایت دروغگو هستند و کارشان همه پرگوئی و قسم و آیه است... شاردن سیاح فرانسوی
- ابزار جنگ و حالت صلح شان دروغ است... جیمز موریه
- مردم دنیا اگر دروغی بگویند برای منفعتی است ولی ایرانیان محض رضای خدا دروغ میگویند... محمدعلی جمالزاده

افراد مزبور تنها اروپائی ها نیستند که از روی دشمنی چنین حرفهائی را زده باشند. محمدعلی جمالزاده، عارف قزوینی و خواجه نوری و حافظ شیرازی که میگویند: چون " نیک بنگری همه تزویر میکنند"، همه ایرانی هستند. از لحاظ روانی دلیل بزرگ سازی ها و مبالغه کردن ها و دروغ گوئی ها گذشته از فقدان اعتماد به نفس، در کمبوداتی نهفته است که انسان ها در برابر دیگرانی که دارنده کمبودات آن ها هستند، در خود احساس میکنند، و از عدم آن رنج میبرد. نجات از این بیماری، چه فردی چه جمعی، در آن است که انسان تلاش کند که چیزی که هست باشد و بکوشد خود را با کار و کوشش از حقارت بکشد.

کار بزرگی شد که پذیرفتید که زادگاه سید افغانستان بود و او آدم خراب نبوده است. در نوشته های گذشته ام من بر سر خوب بودن و یا خراب بودن سید بحث نداشتم. خوب بودن و بد بودن نسبی است، به نظر انسانها بستگی دارد. اما بالاخره نگفتید که سید با وجود خوب بودنش و با وجود اینکه زادگاهش افغانستان بوده تبعه همین خطه ای که شما نمیخواهید آنرا به نام افغانستان قبول داشته باشید، بود یا نه؟ حد اقل مانند مجید کلکانی اور را خراسانی هم خطاب نکردید!

من این کشور را که فعلاً افغانستان نامیده میشود، گذشته از مشکلاتی که در نوشته قبلی ام به آن ها اشاره نمودم، برای این افغانستان مینامم که در قوانین جاری کشور ما این کشور را افغانستان مینامند، نه خراسان. خراسان، آریانا یا بزعم برخی پکتیکا نام های تاریخی اشکال غیر از اشکال افغانستان امروزی بوده اند. و همانطوریکه در نوشته قبلی هم ذکر نمودم و مثال های زیادی هم ارائه شد، اگر امروز بخواهیم به تاریخ گذشته این کشور مراجعه کنیم مجبور هستیم از همینجا و با همین نام شروع نمائیم. قوانین کشور هرچه باشند خوب یا بد قوانینی هستند که مجمع نمایندگان مردم آنرا وضع میکنند و ما به عنوان مردمان متمدن (بقول شما شهری)، افراد طرفدار قانون، نه قانون شکن، برای برقراری و حفظ نظم و عدالت، ناگزیریم این قوانین را رعایت و احترام کنیم. وظیفه مردم قانون خواه و قانون دوست، در صورت عدم پذیرش قوانین، آن است تا در برابر آن ها اعتراض کنند و از طریق نمایندگان خویش قوانین بد را تعدیل کنند. شما و آقایانی که با این نام موافق نیستند، و دوستان زیادی هم در مجمع ملی کشور دارید، چنانچه خود شما فرموده اید که یکی از این دوستان تان در رأی گیری شورا به مقام ریاست شورا هم رسیده اند، چرا از ایشان نمیخواهید که این مسأله را در شورا مطرح کنند، و غایله را یک بار و برای همیشه یک طرفه کنند؟

نوشته میکنید که از مارکس و انگلس نقل قول نموده ام! در هر دو نوشته، و هم در نوشته های قبلی مراجعه کنید، اگر در یکی از این نوشته ها شما نقل قولی از مارکس، انگلس یا لنین و یا یکی از پیروان این مکتب یافتید ما ملامت، در غیر آن بپذیرید که گذشته از غرض و نقد بجای، ذهن تان آشفته است و جز جعل سخن و بستن اتهام کار دیگری ندارید. من از شما تا کنون یک اثر مستقل که خود به نوشتن آن پرداخته باشید ندیده ام. کارتان فقط نقد است آنهم با سند سازی خلاف حقیقت.

برخیها و از آن جمله شما به این نکته خوب واقف هستید که مردم ما با نام مارکس و امثال وی حساسیت زیادی دارند، بناءً برای این که حساسیت ها را در برابر نوشته من برای یافتن یک مفر برای برآمدن از این بحث، برانگیزید، مینویسید که من از مارکس و انگلس نقل قول نموده ام! کوروش کبیر تان در زمان حیاتش از خداوند خواسته بود که ایران زمین را از دو مصیبت بزرگ در امان داشته باشد، یکی از آن دو مصیبت بزرگ دروغ بود. با تأسف که دعای آن مرد عادل مورد اجابت خداوند قرار نگرفت و این عادت بد به کشور ما هم سرایت نمود. سر تا سر نوشته مرا بخوانید، نامی از انگلس در آن نمی یابید!!

من ترسی ندارم اگر بگویم که مارکس مانند همه فیلسوفان و جامعه شناسان و متفکرین و اندیشمندان دیگر، که همه برای اندیشمند بودن شان قابل تکریم اند، مرد بزرگی بوده است. همه اندیشمندان، ایدیالیست و ماتریالیست، کلاسیک و جدید، مردانی بزرگی بودند. ما به عنوان مردان درست کار و واقع بین نباید این مطلب را پنهان کنیم. عوام هرچه میگویند، بگویند، ولی روشنفکران و تحصیل کردگان و اشخاص صاحب مطالعه و آگاه نباید از نظر عوام که از تاریخ اندیشه های سیاسی بی اطلاع هستند، پیروی کنند. در یک همه پرسی در سال ۲۰۰۰ در آلمان، در یک کشور سرمایه داری، مارکس از میان صد شخصیت بزرگ آلمان مقام سوم را بدست آورد. موافق بودن یا موافق نبودن ما با تفکرات و نظریه های یک اندیشمند، نباید مقام و بزرگی این اشخاص را زیر سوال ببرد.

واقعاً شما به حقوق بشر، از آن سندی که در نوشته تان یاد نموده اید باور دارید؟ در ماده دوم اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است: " هرکس میتواند بدون هیچ گونه تمایز مخصوصاً از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، دین، عقیده ی

سیاسی یا هر عقیده ی دیگر، و همچنین ملیت، وضع اجتماعی، ثروت، ولادت یا هر موقعیت دیگر، از تمام حقوق و آزادی هائیکه در اعلامیه حاضر ذکر شده است، بهره مند گردد." اگر خود را پایند به این اعلامیه میدانید، چرا به این ها اجازه نمیدهید که عکس از مارکس یا هر کسی را که دل شان میخواهد به دفتر یا خانه یا هر جایی که دل شان میخواهد بیاویزند. چرا اعتراض میکنید؟ چرا این را بعنوان یک عمل بد به رخ آن انسانی که آن را به دیوار خانه یا دفتر شان می آویزد میکشید؟ اگر به این اعلامیه باور ندارید، چرا از آن یاد میکنید؟ همه عکس ها را بدوش میکشند، به دیوار خانه و دفتر و دکان های شان می آویزند، چرا از آن ها یاد نمی کنید؟ چرا به آن ها اعتراض نمیکنید. چه فکر می کنید؟ صاحبان عکس هائی که امروز عکس های شان در افغانستان بدوش کشیده میشوند، یا درملاً عام و در سر چهارراه ها، سندیوم ها و سایر نقاط شهر آویخته یا نصب میگردند، یا کسانی که آنها را نصب میکنند یا بدوش میکشند ... فرشته اند؟ هیچ گناهی ندارند؟ در رابطه آزادی عقیده و بیان و کسب اطلاعات و افکار و آزادی فکرو وجدان و مذهب میتوانید ماده ۱۸ و ۱۹ این اعلامیه را نیز یک بار مرور کنید.

من این را میپذیرم، در واقع پذیرفته ام، بخصوص حال که جامعه اروپا و کشورهای سرمایه داری را از نزدیک مشاهده و تجربه نموده ام، که بنیاد تفکر اجتماعی مارکس انسانی ترین تفکر برای رفاه یا آسان شدن زندگی انسانها است، اما هیچگاه به این نظریه مطلقیت نبخشیده ام. من با انقلاب، با کاربرد زور و سلاح و یک سری مطالب دیگر که مارکس در این زمینه ابراز داشته و زمان یا تحولات سیاسی - اقتصادی جدید امکانات عملی شدن آن را محدود ساخته است، یا ضرورت آن از بین رفته است با دیدی که شما به شاهنامه دارید و آن را قران تان ساخته اید، نگاه نمیکنم. من به این باور هستم که انسانها بالاخره به معقولیت بنیاد این تفکر که ایجاد جامعه رفاه و زدودن بی عدالتی و تفاوت های غیر قابل باور در میان جوامع بشری است، و بیداد میکند، پی میبرند، و خود از راه استفاده از حق رای و انتخاب برای پیاده ساختن آن اقدام خواهد نمود. و آن از همین کشور های سرمایه داری جایی که یک انسان با سه صد ایورو در ماه به وضع فلاکت بار زندگی میکند و دیگری با میلیونها ایورو در ماه غرق در ناز و نعمت است، آغاز خواهد شد. با سیستمی که در شوروی و در چین مستولی بود موافق نبودم و نیستم. هم با آنچه در افغانستان گذشت. به همین دلیل بود که بیست و هفت سال و درست در اوایل کودتای هفت ثور افغانستان را ترک نمودم. از سالیان درازی در جاییکه هستم، منظورم از در جاییکه هستم از لحاظ مکانی نیست، از لحاظ فکری است، به این باور هستم که انسان باید هم پا با زمان حرکت کند. و به همین دلیل است که همواره میگویم که از انسانها و اندیشه ها و آیدیالوژی ها نباید بت ساخت و بپرستش آن ها پرداخت. چیزی که متأسفانه امروز سخت در میان ما رواج دارد! در هر مرحله ای از حیات و زمان باید انسان یگ درنگ مختصر نموده یک بار داشته های فکری تجربی خویش را مروری کند. من به مارکس به عنوان یک جامعه شناس، اقتصاددان و فیلسوف، کسی که واضع یک نظریه و واضع بسیاری از ترمولوژی هائی است که امروز تقریباً همه جامعه شناسان از آن استفاده میکنند، احترام میگذارم. ولی عکس او را نه در دفترم آویخته ام و نه در خانه ام. من با آویختن عکس کسی به دیوارخانه یا دفترم به فهم و دانش خود توهین نمیکنم. این را برای این نوشتم که شما بدانید که وقتی که میگویم که من نه از او و نه از همکار نزدیک او نقل قولی نکرده ام، از ترس مردم نیست، و دروغ نمیگویم.

من در افغانستان جایی که کار می کردم یک شرکت خارجی بود و آنجا همانطوریکه شما میدانید عکس و آویختن عکس و از این حرف ها نبود. شما درست متوجه نشده اید، تقصیر هم ندارید زیرا چنان برای نوشتن جواب عجله داشتید که وقت برای خواند دقیق نوشته من پیدا نکردید.

من برعکس فرموده بیجای شما از فیلسوف آیدیالیست آلمانی، هگل نقل قول نموده، وی را بزرگ خوانده ام. با تأسف و درحالیکه نمیخواهم شما را دروغگو خطاب کنم، مجبوراً باید چنین حرفی را بزنم. من تا حال، و اگر صد سال دیگر ما و شما از این نوع بحث ها داشته باشیم، چیزی را که شما نگفته باشید، نمیگویم که چنین چیزی گفته اید. اتهام و دروغ کار خوبی نیست. از هگل تمجید نموده ام، منکر نمیشوم؛ با وجود این که من آیدیالیست نیستم! آیدیالیست نبودن من دلیل نمیشود که از بزرگی این فیلسوف آیدیالیست منکر شوم. از مارکس در کنار نام دو فیلسوف دیگر آلمان یاد نمودم. هدف از ذکر نام آنها فقط آن بود که نشان بدهم که با وجود اینکه اندیشه این ها جهانیست، خود شان از لحاظ هویت ملی آلمانی اند. هدف آن بود که ثابت کنم، در کنار ده ها دلیل دیگر که زبان یا اندیشه یا مذهب و دین و سایر اعتقادات انسان ولو مشترک یا جهانی باشد سبب ایجاد کشور و ملت واحدی نمیشود. هیچ مطلب دیگری غیر از این مطلب در آن تذکر شامل نیست و نه از آن مطلب دیگری استنباط میشود. هر بی طرفی که همین بخش از نوشته مرا بخواند و به نقد شما در همین زمینه مراجعه کند به سادگی در خواهد یافت که شما فضای بحث را که می توانست سازنده باشد، یا حداقل من این امیدواری را داشتیم، قصداً زهر آلود میسازید.

من آقایان روستائی و سیستانی و معروفی و ... را نمیشناسم. این ها را حتی یک بار هم ندیده ام. یک اثری از آقای روستا ترکی را سال ها قبل خوانده ام. از سیستانی فقط یکی دو ماه پیش مقاله ای در رابطه با خط دیورند خواندم. زحمت میکشند، تحقیق میکنند و خوب مینویسند. من به خاطر زحمتی که میکشند، و برای تحقیقات ارزشمندی که میکنند، در عالم ناشناسی احترام شان میکنم. نوشته آقای معروفی که شامل دو موضوع جداگانه بود باز هم مینویسم که ارزشمند بود، ولی هدف من از ذکر آن نوشته جلب توجه شما به لست کتاب های مندرج در آن نوشته در مورد سید

بود؛ زیرا شما نوشته بودید که سید چون سید است و عرب، نمیتواند افغان باشد. من خواستم شما را با نظر سایر افغانان در این مورد آشنا سازم. من نمی فهمیدم که هیچ نظری جز نظر خود شما برای تان مهم نیست. من چون شناخت درستی از شما نداشتم فکر میکردم که در جستجوی واقعیت ها هستم. من نمیدانستم که نام آقای معروفی شما را چنان برافروخته میسازد که عنان اختیار از دست می دهد و هر چه از دهنتان بر می آمد نثار من میکنید. باز هم میگویم که تعصب بیش از حد انسان را بسیار زود مشتعل میکند. و همین تعصب است که ایجاد بی قراری میکند و قوه تفکر سالم را از انسان سلب میکند. شما در یک روز یک نوشته نسبتاً طولانی را هم میخوانید و هم جواب آنرا مینویسید! چقدر وقت بروی نوشته من صرف کردید و چه قدر فکر نمودید؟

شما فراموش نموده اید، یا نخوایسته اید بپذیرید که قبل از آن جهالت های قرون وسطائی در اروپا، تمدن های یونان و روم که از تمدن های پربار دوران کهن اروپا بودند، درکنار سایر تمدنهای جهان از شرق دور تا شمال افریقا و از جنوب شرق آسیا تا اروپا، وجود داشتند. بیشتر از هزار و پنجمصد سال بعد از رواج تفکرات فلسفی، و فقط آن گاه که کلیسا در اروپا پا و قدرت میگردد آدم سوزی ها آغاز می شود. شما نباید فراموش کنید که نمایندگان دین و کلیسا به چنین کارهایی دست میزنند، نه نمایندگان تفکرات روشنگری! آدم سوزی های قرون وسطی دلیلش آن نیست که تا قرون وسطی که در حدود پنجمصد سال پیش به پایان رسید و هزار سال عمر کرد، اروپا در تاریکی جهل و وحشت فرو رفته بود. اگر آدم سوزی یک دوره ای از تاریخ یک کشور یا قاره را دلیل بر این بدانیم که آن کشور یا آن قاره یا آن منطقه در طول دوران وجودی اش از داشتن تمدن بی بهره است، باید آلمان تا سال ۱۹۴۵ که جنگ عمومی دوم پایان یافت یک کشور عقب مانده و بی تمدن بوده باشد. یا قبل از علاء الدین جهان سوز در افغانستان تمدنی وجود نداشته است.

من قبول دارم که درکنار داستان های اساطیری و حماسه ها و افسانه ها در شاهنامه حرف های نیکویی هم وجود دارد. در واقع، همانطوریکه در نوشته قبلی هم یاد آور شده ام در هیچ کتاب، حتی در بدترین کتاب ها عناصری از حقیقت و شماری از مسایل ارزشمند وجود دارد. من گفتم ایرانی ها همه چیز و همه کس را از خود می خوانند. آنها عادت دارند چیزهای با ارزش و شخصیت های مشهور را از خود بخوانند. از سکندریه طور مثال یاد نمودم. چون این موضوع را فردوسی نوشته بود، گفتم فردوسی در پهلوی شاعری خوب بودن، انسان خیال پرداز است. شما نوشتید که فردوسی در کجا همچون حرفی زده بنویسید؟ من هم شعر فردوسی را در این زمینه غرض معلومات تان در پایان نوشته، با چندین مثال دیگر ارائه داشتم. اگر شما بخواهید من ده ها تا از این قصه ها می توانم برای تان با ذکر صفحه و جلد شاهنامه مثال بیاورم. اما طوریکه دیده میشود مرغ شما یک لنگ دارد؛ و بحث با چنین یک انسانی بیهوده است!

از سه موضوع که من در نوشته "خودش چه میگفت" بر آن ها تماس گرفته بودیم یکی همین بود. شما هنوز هم بر سر حرف تان ایستاده اید که فردوسی آدم خیال پرور نبود؟ من میگویم افسانه ها و توهمات انسانی در آن زیاد است. دوستان ایرانی ما آنرا هرچه می خوانند، بخوانند؛ حماسه یا اشعار رزمی، فرقی در خیالی بودن آن نمیکند.

من دریکی از دو نوشته قبلی ام این را هم نوشته بودم که همچون تصورات شاعرانه و واهی و غیر واقعی مختص به شاهنامه نیست. همه آثار ادبی کهن کانون های تمدن باستان، حتی نوشته های مؤرخین مانند هرودوت، مانند شاهنامه، پر هستند از تخیلات و افسانه ها. این خصلت فکری محدود به ایران یا منطقه ما نبوده است. ادبیات کهن همه کشورها به عنوان گنجینه ادبی و داشته های از مفاخر فرهنگی شان برای شان عزیز و گرانبار هستند، اما فقط در همین حد. منظومه ایللیاد با شانزده هزار شعر معروف ترین حماسه ئی دنیای قدیم، از شاهکارهای ادبیات یونان بود. ترویا، یونان، هلن، خیانت، نامردی، دلاوری، رزمجویی، خشم، انتقام، حيله، کشمکش، قهرمانی، سال ها جنگ، محاصره، مداخله خدایان، شکست، پیروزی و ... با پایان غم انگیز و ... همه با اشعار رزمی زیبایی سروده شده است. یا اودیسه با دوازده هزار شعر رزمی، قصه های هزار و یک شب، یا شاهنامه بزرگترین شاهکار ادبی ایران، یا آثار ادبی کهن هند و چین و مصر و فلسطین و ماوراء النهر، همه اینها در حد خودشان آثار ذقیمت ادبی - مذهبی هستند، ولی واقعیت داستان های این آثار را با منطق و بیان و تجربه و دریافت ها و علم امروز، یک انسان سالم نمی تواند باور کند. آقای هلالی جغتائی یکی از نویسندگان ایران شما در یکی از نوشته های شما که در رابطه با تاریخ نوشته شده است مینویسد که: در گفتار های پیاپی ... سعی بر این شده تاریخ ایران را از آغاز دوران مکتوب با زبانی ساده و پرهیز از داستان پردازی های مورخان قدیم و تاریخ های سفارشی چنان از افسانه ها و شاخ و برگ ها بپیراییم که خواننده را خسته نکند و تفصیل زاید یا نامهای نا آشنا و نا بایست موجب آشفته گی ذهن و بیزاری از تاریخ نشود. این آقا از کدام افسانه ها و شاخ و برگ ها و تاریخ های سفارشی حرف میزند؟!

شما قصه های سندباد و علاءالدین و علی بابا و ... هزار و یک شب و قصه های اودیسه و رامین را میتوانی باور کنید؟ یا جادو کردن رومی ها ایرانی ها را؟ یا جادو کردن ایرانیها تورانیها را؟ یا قصه هایی را که در نوشته قبلی از شاهنامه حکایت نمودم؟ یا متئولوژی روم و قصه های اکسانا را؟ من قبل از آن که شما از فردوسی تعریف و تمجید کنید گفتم که فردوسی شاعر خوب بود، ولی شما بالاخره با آن همه مثال نگفتید که خیال پرور بود یا نه؟

من از یکی از ایرانیان تحصیلکرده و کتاب خوان که شاید یک لاری بزرگ هم کتاب هایش را در یک مرتبه نتواند از یک محل به محل دیگری انتقال بدهد، در حالیکه یکی از دوستان افغانی من هم حضور داشتند، زمانیکه یک عنوان کتابی را میخریدم و چشمم به عنوان یک کتاب دیگری افتاد، پرسیدم: " چرا برخورد شما با اغلب قضایا، از جمله برخورد شما با دین اسلام و اوستا دوگانه است؟" پرسیدند: " میتوانید مثالی بزنید؟ " چند مثالی دادم، گفتم: " گذشته از این مثالها خیلی چیزهای دیگری هم هستند که هم در اسلام آمده و هم در اوستا وجود دارند. قرآن را به خاطر وجود این حرفها نقد میکنید. ولی با اوستا چنین برخوردی ندارید؟" اول این شد و آن شد گفت، ولی بالاخره پذیرفت که همینطور است. و اضافه کرد که من در این باره با آقای شفا (یکی از کلانترین منتقدین دین اسلام) صحبت نمودم. آقای شفا گفت که فعلاً ما با ملاها و با اسلام روبرو هستیم، نه با زرتشت. اولویتها را باید در نظر داشت. معنی این حرف آن است که تفکرات زرتشتی نیز مورد قبولشان نیست. چرا؟ چون از نظر ایشان همان مسایلی که در اسلام برای شان سوال ایجاد نموده کم یا بیش در اوستا نیز وجود دارد. ولی برای شما زرتشت و اوستا و زند و پازند و ... که چندین صد یا چندین هزار سال بعد از زرتشت نوشته میشوند و یک عالم حرف و بگو مگو هائی دارند، منزه از هر نوع اشتباه است. چون به فرهنگ اریائی و ایرانی و فردوسی تعلق دارد. این آقای ایرانی، کتابی را در مورد زرتشت به ما نشان داد و چند مطلبی را از آن در باره زنان قصه نمود که از گفتن آن در اینجا بنا بر ملاحظاتی خود داری مینمایم. اما بد نیست چند نکته دیگری را در باره عقاید و تعالیم زرتشت در اینجا معروض گردم:

- زن پس از وضع حمل ناپاک خواهد بود و باید آداب تطهیر را انجام دهد،
- زن باید در ایام عادت ماهوار از اعضای خانواده جدا گردد (وقتی که در خانواده که نزدیکترین افراد برای زنان هستند زن نتواند زندگی کند، روشن است که با دیگران نمیتواند زندگی نماید. بناءً زن باید از اجتماع دور شود) ،
- شستشوی زن بعد از سپری شدن ایام عادت ماهوار وی با شاش گاو،
- زنی که کودک مرده زائیده باشد باید از دیگران جدا شود. خوراک این زن شاش گاو آمیخته با خاکستر است،
- تغییر وظایف زن در ایام عادت ماهوار و زمانیکه دور از اجتماع و تنها زندگی میکند،
- مرده را با شاش گاو میشتند،
- شاش گوسفند را به عنوان وسیله تطهیر مورد استفاده قرار میدادند،
- دور کردن دیوها (اجنه و شیطان و ارواح خبیثه) از خانه، از آب، از آتش، از گاو، از تن زن و مرد با اوراد و ذکر نام یزدان،
- قاضی که در اوستا به نام " راتو" یاد میشد زمانیکه در احقاق حق مرد می شد و نمی توانست تصمیم بگیرد قضاوت را به عهده اهورا مزدا یا رشنو خدای قانون محول مینمود. گناهکار را در آب جوشن می انداختند یا فلز گداخته و داغ را روی سینه و شکم وی میریختند، اگر زنده میماند (که امکان نداشت) بیگناهی او به ثبوت میرسید، در غیر آن گناهکار بود و به مجازاتی که مستحق بود میرسید،
- خلقت در اوستا به سه طریق صورت میگیرد. در اوستا هم اهورامزدا خالق است، هم اهریمن و هم خود نوات طبیعت آفریننده هستند. موجودات مادی نیکو را اهورامزدا می آفریند و موجودات پست و پلید را اهریمن و موجودات یا نوات طبیعی که نه پست و پلیدند و نه نیکو خود، خود را میآفرینند،
- زمین را جم که همان جمشید است، از آنجا که جمعیت رو به افزایش گذاشته و دیگر جائی برای زیستن نیست، با شمشیرش، دو بار، بار اول یک سوم از آنچه بود و بار دوم سه سوم از آن چه بوده گشاد تر میسازد،
- غارجم یا غارجمکرد، غاری بود که جم به دستور اهورامزدا آنرا برای نجات نسلهائی از موجودات زنده، قبل از آمدن عصر یخ بندان آباد میکند. و مرغ کرشپیتان که میتوانست سخن بزند وظیفه داشت که دین مزدا را در این غار برای مردم تبلیغ کند. این داستان شبیه قصه کشتی نوح است،
- مردی را که جسد مرده ای را به تنهایی انتقال میدهد، درحصاری که در همان محلی که او را بازداشت میکنند و مختص برای او ساخته میشود، زندانی میکنند. این مرد در همین حصار تا زمان پیری و ناتوانی باقی میماند، بدون اینکه کسی با او کاری داشته باشد یا به او کمک نماید. وقتی مرد گنهگار از فرط پیری و ناتوانی قادر به کار نباشد او را به محل مرتفع میبرند و سرش را از تنش جدا میکنند و جسدش را طعمه درندگان گوشخوار میسازند،
- گنهکاران که مستحق تازیانه اند در برخی موارد باید تا ۱۰۰۰۰ (ده هزار) ضربه تازیانه به آنها زده شود،
- زنی که در ایام قاعدگی زنانه باشد، اگر مرد برای وی غذا میبرد، مرد میتواند تا شعاع سه گام به زن نزدیک شود، نه اضافه تر از آن، حتی نوع ظرف نیز تعیین میشود: ظرف آهنی یا سربی یا هر ظرف فلزی معمول دیگر با دو قطعه نان خشک و مقدار آب، و صد ها موضوع و مسأله دیگر. نوشته بودید که یک کتاب خوب را برای خواندن معرفی کنم. علاوه بر سه کتابی که در بالا از آن ها نام بردم، می توانید کتاب سه جلدی "وندیداد" را، که اسم نویسنده آن را متأسفانه فراموش نموده ام، یا کتاب کوچک " مجموعه قوانین زرتشت" نوشته دارمستر، ترجمه دکتر موسی جوان را مطالعه کنید. نوشته میکنید که: " البته هستند بعضی انسانها که از خود و ریشه کهن خویش بریده اند... می گویند که اگر شاهنامه را از فردوسی بگیریم او را چه خطاب خواهیم کرد؟ ... "

با یاد کردن از دیگران و داشته‌ها یا دست آورد های ادبی و علمی و اجتماعی و اقتصادی آن‌ها تعلق ما با ریشه‌های ما گسسته نمی‌شود. شما اگر توجه کنید من در کنار شاهنامه از داشته‌های کهن ادبی اروپائی‌ها، هندی‌ها، چینی‌ها، فلسطینی‌ها و... سایر کشور های دیگر نیز یاد نموده، گفته‌ام که همه پر از تخیلات سخیف اند. برخورد من با از خود و بیگانه یکسان است. زیرا این نوع برخورد انسانی‌ترین برخورد هاست. هر چیزی را که از بیگانه باشد، خوب و خراب، یک سره سیاه و مردود دیدن و طرد و نفی کردن، و از آن خود را بد باشد یا خوب، سفید دیدن و بدان چسبیدن کاری درست و انسانی نیست. ما امروز از خیلی از دست آوردهای غرب استفاده می‌کنیم. از همین کمپیوتری که استفاده می‌کنید، حاصل کار و محصول علم و زحمت همین انسان هاست. یاد کردن از این همه محصولات ساخته غرب بریدن از ریشه نیست، پذیرفتن واقعیت هاست. تمام مکاتب سیاسی، علوم اقتصادی و اجتماعی و ترمولوژی های این علوم همه از اروپا برخاسته اند. همان حقوق بشری که شما از آن یاد می‌کنید، ولی بدون توجه به آزادیهای که در اعلامیه درج است، حق آویختن عکس مارکس یا این و آن را نفی می‌کنید، از غرب برخاسته است. یاد کردن از اینها بیان واقعیت هاست و هیچ ربطی با ریشه و بیخ و بنیه ما ندارد. شما به هیچ وجه نمیتوانید دریافت های علمی علمای باستان شناسی مانند لوئی دوپری را با حرف‌ها و قصه‌های شاهنامه مقایسه کنید. با وجود تجسبات و تحقیقات دامنه دار و بیشمار محققین هنوز هیچ کس نتوانسته است که زمان و محل تولد زرتشت را، بطورمثال تعیین و تخمین کنند. ولی آثار و نتایج کار محققین مانند لوئی دوپری چیز هائی اند که جهان دانش آن‌ها را می‌بازد. رسیدن ما از راه شاهنامه به حقایق مسلم علمی ناممکن است.

باز هم می‌گویم که شما نوشته را دقیق نخوانده اید، یا اینکه فهمیدن آن کمی ثقیل بوده است. عین جملاتی را که در نوشته گذشته آورده بودم تکرار می‌کنم. توجه کنید تا معنای درست جمله را دریابید:

"به نام من بی باور باشید و توجه نکنید. نام نه شخصیت میسازد و نه موجب درستی و صداقت و خوبی می‌شود. اگر توجه می‌کنید، لطفاً به گفتار و کردار انسان‌ها توجه کنید. مولانای بلخی اگر شاعر نمی‌بود نامش چه افتخاری برایش می‌آورد؟ سنائی و فرخاری و... اینها اگر شاعر نمی‌بودند نام‌های شان چه افتخاری برای شان می‌آورد و... خوب توجه کنید که این جمله چه معنا داد. منظور و مضمون و معنی این جمله این است که شاعر بودن این‌ها سبب شهرت و احترام اینها شده است. اگر این‌ها شاعر و عارف و اندیشمند و فیلسوف و... نمی‌بودند، مانند میلیونها میلیون انسان هائی که آمدند، زیستند و رفتند، میرفتند بدون اینکه یادی از آن‌ها شود. هزارها ادیسون آمدند و شدند، ولی نام یک ادیسون همیشه زنده است و به افتخار یاد میشود. با شما که معنای یک جمله ساده را به درستی درنمی‌یابید، بحث بیهوده و ضیاع وقت است. همین نوشته آخر من برای شماست، زیرا من کارهای دیگری هم دارم که باید به آنها بپردازم. گذشته از این تمام سوالات شما در همین دو نوشته جواب گفته شده است. جستن آنها کار شماست. از من گفتن بود، گفتم!

باز هم بیجا نوشته اید. از سقراط هیچ نامی نبرده‌ام. از افلاتون چون شما یاد نمودید، نوشتم که شخصی مذکور نمیتوانست افلاتون باشد، زیرا زمانی که افلاتون مرد سکندر ۹ ساله بود. از ارسطو دفاع نمودیم، زیرا با شناختی که جهان از ارسطو دارد این شخص نمیتواند امر به کتاب سوزی بدهد. چنین امری از چنین انسانی دور از تصور است. اگر جهانیان به ارزش‌های فرهنگی ما احترام قایل نیستند، این کار آن هاست. فرق ما با دیگران در همین است که ما به ارزش‌ها به نام ارزش‌ها احترام و ارزش قایلیم. این از بزرگی و سعه صدر و انسانی بودن برداشت‌ها و تفکرات ماست. ما ارزش‌ها را در نظر می‌گیریم، نه عمل مردم را. اگر ما همان کاری را که دیگران با ما می‌کنند، با آن‌ها بکنیم، فرق میان ما و آن‌ها چه خواهد بود. ذکر آن حرجی یا گناهی ندارد، ولی به دل گرفتن کاری درست نیست.

نوشته می‌کنید که: "ما اگر در خود و داشته‌های که از دم تیغ جهان گشایان فرهنگ سنیز در امان هستند سفر نمائیم، به یقین که بی بهره و کمتر از رشد جهان کنونی را کمائی نخواهیم کرد." از جمله شما باور کنید هیچ چیزی نفهمیدم. خوب سواد ما عیب دارد دیگر! با حدس و قیاس می‌خواهم معنای جمله را دریابم. اگر منظور این باشد که اگر از داشته‌های خود که از دم تیغ کشورگشایان فرهنگ سنیز نجات یافته‌اند، و باقی مانده اند استفاده کنیم با جهان رشد یافته برابر و همسر خواهیم شد، باید با وضاحت بگویم که این خیال است و محال است و... شما یا هیچ کشور دیگری با داشته‌های بومی خویش، خصوصاً با داشته‌های ادبی‌تان، به تمدن فعلی جهان رشد یافته دست نخواهد یافت. جاپان، چین، هند، مالیزی، همه کشورهای نسبتاً پیش‌رفته آسیائی، امریکای لاتین و آفریقائی با استفاده از علم و تکنیک و تکنولوژی و کمک و سرمایه غرب از عقب ماندگی و فقر برون برآمده و نجات یافته‌اند. تاریخ جاپان را یک بار مطالعه کنید. تاریخ چین را یک بار مطالعه کنید. تفکرات مائو محصول تفکرات غربی بود. قبل از او سن یات سن که انگشت شصت تندبسی را شکست و بر مردم داد زد که کجاست قدرت این معبود شما، در غرب تحصیل نموده بود. شما از روی شاهنامه مینویسید که اولین انسان و اولین پادشاه کیومرث بوده است، ولی زیست شناسان و انسان شناسان عمر انسان را به میلیون‌ها سال و از قاره آفریقا تخمین می‌زنند. بهتر است کمی بازتر و عملگرا تر با

قضایا برخورد کنید. چین از زمانی به رشد سریع و برق آسای اقتصادی آغاز کرد که سرمایه های غرب به آن کشور سرازیر شد. و ...

شما در تاریخ معاصر این کشور از شاهان بیگانه یاد میکنید. تاریخ معاصر افغانستان از سال ۱۷۴۷، از دو صد و شصت سال بدینطرف آغاز شده است. این پادشاهانی که شما آنها را بیگانه میخوانید کی ها هستند؟ من که در این دو صد و شصت سال یک پادشاه بیگانه را در این کشور سراغ ندارم. همه فرزندان همین خاک بودند، منتها یکی چون امان الله خان خوب خوب، یکی چون داود خان خوب و بالترتیب از پادشاهان بد تا بد تر مانند شاه شجاع و کارمل و جهادیان و طالب میرسیم. به گزارش آقای همایون آصفی، آن گاه که حکایت یک جلسه ای را در زمان حکومت ربانی در حضور یک پاکستانی در سالون وزارت خارجه افغانستان بیان میدارند، در یکی از کتاب های آقای مبارز، مراجعه کنید. از احمد شاه بابا تا کرزی همه افغان و از همین خاک و خطه و مرز و بوم بودند، آن بیگانه ای که شما از آن نام میبرید کی بود؟ اگر این ها بیگانه هستند، پس از خود کیست؟ منظور شما را از کلمه از خود ملتفت نشدم؟ مینویسید که: " ... البته شما حق دارید که از قبیله مشخص خویش و فرهنگ قرون وسطی طالبانی به دفاع برخیزید و حتی کمر همت بر بندید ... " من از هیچ قبیله ای دفاع نمیکنم. برای شما نوشتم که نام سید را اگر شما به آن علاقه داشته باشید و ممکن باشد به شما می بخشم تا به خدا و اسلام بیشتر نزدیک شوید. مثلی که متوجه مطلب نشدید! شما متوجه این مطلب هم نشده اید که من از یونان و روم و چین و افغانستان و امریکا و فلسطین و تمدن های کهن دجله و فرات تا هند و آلمان، از گوته و شیلا و دیوجانس و شکسپیر و امرسن و ... آغاز و تا گاندی و تولستوی. لوترکینگ و پوپر رسیده ام. کسانیکه جهانی فکر میکنند نمیتواند به دفاع از فرهنگ قبیله ای برخیزند، چه این فرهنگ، فرهنگ دینی باشد یا فرهنگ قومی. اشتباه سر اشتباه! در این جا یک نوشته خود را که در تقبیح عمل طالب در زمانش نوشته بودم عرض معلومات شما می آورم. هدف فقط متوجه ساختن شما به بی بنیادی برداشت هایتان است، نه چیزی دیگر. امیدوارم که این نوشته که رد محکم بر تفکرات شما است باعث گردد، که در آینده کمی دور از تعصب و پیش داوری ها قضاوت کنید. این شما و این نوشته یاد شده:"

بسم تعالی

چون سلاحش هست عقل نه ببند
دست او را ورنه آرد صد گزند

چرا!

باور کردن آن واقعاً سخت است! آیا امکان دارد در دوران و عصری که ما بسر میبریم مثنی از انسان هائی یافت شوند که نه ارزش هنر را بدانند، نه ارزش آثار بیقیمت و منحصر به فرد تاریخ کشور خود را، و نه به فرهنگ و هویت و نفائس ملی خویش ارزش قایل باشند و اعتنائی بدان بکنند؟ چرا! در یک گوشه ای از این کره خاکی، که تقریباً همه برای تثبیت و زنده ساختن تاریخ و گذشته های درخشان، و حفظ ابنیه تاریخی و آثار عتیقه و میراث های فرهنگی خویش مجدانه میکوشند، کشور ویران، بلا زده و بخت برگشته ای با مرده های متحرک که اشتباهاً زنده پنداشته میشوند، به نام افغانستان وجود دارد که میتوان چنین انسان ها را، که خود را طالب - جوینده - مینامند، یافت؛ که سوگمندانان تصمیم به نابودی ارزشها و نفائس تاریخی - ملی خویش، نابود کردن بخشی از پر بها ترین، درخشان ترین و پر افتخار ترین شناخت تاریخی - فرهنگی خویش را که از نظر ارزش تاریخی و فرهنگی، به خاصه از نظر دینی برای یک جامعه ای بی آزار (بودائی)، سرمایه و ارزش منطقه و جهان است، گرفته اند. عملی شدن این تصمیم، که امیدواریم صورت نپذیرد، به هر دلیلی که باشد، خواه طالب در بن بست سیاسی - دیپلماتیک قرار گرفته باشد، خواه حس انتقام جوئی شان تحریک شده باشد، خواه تشبثی برای مجبور نمودن کشورها برای به رسمیت شناختن آن ها باشد، خواه به تحریک دیگران به این عمل نابخشودنی دست بزنند، خواه بنا بر برداشت های دینی خود شان باشد (اگر بنا بر برداشت های دینی باشد، این برداشت ها در عرض این همه سال چرا وجود نداشت؟ شاید شناخت طالب از اسلام حالا تکمیل شده است؟!) مطابق هیچ دستور، رسم، قاعده و قانون درست و مجاز نمی باشد. این تصمیم (نظر به مصاحبه هائیکه با علمای دین، بویژه علمای اسلامی پاکستان که طالبان از آنها الهام میگیرند، شده است، چون اصنام موجود در افغانستان دیگر مورد پرستش قرار نمیگیرند و از لحاظ دینی چیزی فراموش شده ای هستند) مبنای اسلامی ندارند. بناء طالبان از عملی ساختن این تصمیم زیانبار خویش، و قیام علیه افکار جهانی، خصوصاً قیام علیه جامعه بودائی مذهبیان جهان، دست بردارند؛ و نه خود را بیشتر از این بدنام سازند، و نه ملت نجیب افغان را در انظار جهان، مردم وحشی و نامتمدن معرفی کنند. عملی شدن چنین تصمیم نه تنها

باعث تقبیح ما، که باعث انزجار ما نیز است. امید است گوش های طالبان آنقدر سنگین نباشد که صدای شش میلیارد انسان، در آن میان صدای بیست میلیون افغان را، نشنوند.

هاشم سدید

۱،۳،۲۰۰۱

این نوشته را برای آن در اینجا نقل نمودم تا شما را به اشتباهات تان یکی پی دیگر متوجه بسازم. البته به امید این که در آینده وقتی چیزی مینویسید، اول فکر کنید بعداً بنویسید. و قبل از اینکه نوشته تان را بدست نشر میسپارید اول خود تان آنرا از جهات عدیده ای نقد کنید. خود نقدی بهترین نوع نقد هاست!

با همه تذکراتی که در نوشته قبل در مورد خراسان و مشکلات و ممکن و ناممکن بودن ها، در جایی که امروز از چندین جهت و لحاظ - قرار داریم، دادم، میپذیرم که من از مسأله دور افتاده ام. چیزی نمیدانم. مردم هم به گفته شما چیزی از مسأله نمیدانند، چون برای شان حقیقت گفته نشده است. حال توقع من اینست که شما، آن حقایقی را که میدانید، بنویسید؛ ولی بدون اینکه از هوا گز کنید، زیرا تا حال هر چه نوشته اید تکراری، و چرخیدن به دور چند کلمه یا عبارت بدون پرداختن به واقعیت ها، ارائه یک راه عملی جامع و مانع برای تغییر نام افغانستان به خراسان بوده است. دشمنی و ضدیت با یک قوم خاص چیزی است و پرداختن به مسایل ملی و تغییر نام کشوری که کم و بیش سه

صد سال عمر دارد و به گفته دوستان ایرانی تان "جا افتاده" چیزی دیگری. **اگر آقائی بنام وردک آن حرف بی معنا را زده روی دیگر همان سکه ای هستند که شما هستید. هر دوی تان تیشه برداشته و خانه این ملت را ویران میکنید. هیچ کدام شما دوست این ملت و این کشور نیستید. هر دو همسان و یک برابر با این کشور و با این ملت دشمنی**

میکنید. تحریک اقوام، کشاندن آن ها به سوی جنگ و جدائی و تجزیه زیر هر نام و عنوانی که باشد خیانت به این خاک است. در هند بیشتر از ۱۶۵۰ زبان مختلف وجود دارد. در حدود ۲۲ زبان به عنوان زبان های رسمی در قانون اساسی آن کشور به رسمیت شناخته شده است. ده ها ملیت مختلف در آن کشور وجود دارند. هر یک از این ملیت ها در دوره های مختلف از تاریخ این سرزمین حکومت های مستقلی بوده اند، ولی امروز دست بدست هم داده

اند و یک کشور واحدی را تشکیل نموده اند. ایران، ترکیه و ده ها کشوری دیگری که به نام یکی از اقوام آن کشور نامیده میشوند امروز به این امر بنام یک واقعیت تلخ یا شیرین تن داده اند. ایران بنام آریائی ها، ترکیه به نام ترک ها، هند بنام هندی ها و روس بنام روس ها و این ها بالاخره با این نام یک نوع سازش یا به اصطلاح غربی ها

(کامپرومیس) نموده اند، زیرا میدانند که پرداختن به این موضوع که چرا آن است و من نیستم، همه نظم ها را برهم میزند و یک بار که نظم ها بهم خوردند، دو باره آن را احیاء نمودن کار آسانی نیست. برهم زدن نظم و ثبات

آسان است، ولی استقرار مجدد آن کاریست بس مشکل. به مشکل امروز افغانستان یک بار نگاه کنید. اتاتورک با تغییر نام عثمانی به ترکیه که بیشتر از ۶۲۳ سال به آن کشور اطلاق میشد کاری نکرد، که شامل حال همه ملیت ها

در ترکیه شود. کاری که او نمود این بود که نام یک قوم از ترک نژادان را از میان برد و ترکیه را که در برگیرنده نام تمام اقوام و قبایل ترکی بود، جای آن بکاربرد. همه مردم ترکیه ترک نیستند، که شما مثال ترکیه را میدهید. اگر

آن جا هم مردم حرف های شما را تکرار کنند که این کشور تنها از ترک ها نیست، چرا آنرا ترکیه می نامید و باید یک اسم دیگری برای آن انتخاب کنیم، خصوصاً یک نامی که به یک منطقه دیگری از این سر زمین منسوب باشد،

مشکل شان نه تنها حل نمیشود که بیشتر و پیچیده تر نیز می شود. چرا این منطقه؟ چرا منطقه ما نه؟ چرا این قوم؟ چرا قوم ما نه؟ چرا این نژاد؟ چرا نژاد ما نه؟ این سلسله چراها تا کجاها ادامه خواهد نمود و چه مشالفت ها و

مشکلات را با خود خواهد آور، د خدا میداند. باز هم مینویسم که حدود و ثغور خراسان در هر مقطع از دوره های حیات آن شکل دیگری داشته است. زمانی خیلی وسیع بوده و زمانی هم نسبتاً کوچک. مناطقی که به آن خراسان گفته

می شد، فعلاً یک بخش کوچک آن در افغانستان کنونی شامل است. مردمان مناطقی که شامل خراسان نبوده اند و فعلاً در داخل سرحدات رسمی کنونی افغانستان زندگی میکنند و خود را مانند شما از این خاک و این خاک را از خود

میدانند، اگر حرف شما را قبول نکنند، چنانچه خود تان با آن ها در گیر هستید، آن وقت چه باید بکنیم؟ باز هم سلاح؟ باز هم تفنگ؟ باز هم کله شینکوف و ... ؟ " در بابر نامه " آمده است که هندی ها مردمان غیر هندی را خراسانی

مینامند. در همین کتاب آمده است که بر سر راه هند و خراسان دو مرکز خراج دهنده - کابل و قندهار - وجود دارند. جنوب و مشرق افغانستان تا کابل و قندهار به این حساب شامل خراسان نبوده است. آخرین مشاجره ای که میان

اورنگ زیب و شاه جان صورت می گیرد، و اورنگ زیب مجبور به قیام علیه پدر میشود، زمانی میباشد که اورنگ زیب از قندهار، و بعد از سرکوب قیام مردم آن دیار برمیگردد. این انقباض و انبساط های جغرافیائی تا آمدن احمد

شاه بابا و تشکیل یک دولت و کشور جدید با سیمای نوی به نام افغانستان ادامه دارد. زمان تشکیل این دولت تنها پشتون ها در تصمیم گیری ها شریک و سهیم نبودند و حضور نداشتند. شما به کتاب روان شاد میرغلام محمد غبار،

که این برهه ای از تاریخ کشور را شرح می دهد، مراجعه کنید در آنجا مردمان از همه اقوام و سمت ها را که با زبان های یا لهجه های گوناگون تکلم میکنند، خواهید یافت. حتی اگر کلمه افغان در آن زمان معنی پشتون داشته باشد،

امروز آن معنی و مفهومش را از دست داده است. امروز وقتی که ما از افغانستان و از اقوام که در افغانستان نام

میبیریم در کنار سایر اقوام کلمه پشتون را برای معرفی آن قومی که شما آن را افغان می نامید بکار می بریم، نه کلمه

افغان را. افغان به آن معنی که شما آن را بکار می برید در عرض این دو صد و شصت سال تغییر معنی داده و دیگر به یک قوم خاص اطلاق نمی شود؛ نام همه اقوام باشند این سر زمین است. همان طوریکه هندی نام همه باشندگان هند، ایرانی نام همه باشندگان ایران، ترکی نام همه باشندگان ترکیه، روسی نام همه باشندگان روسیه و ... میباشد. عبدالرحمن یا هاشم، یا دیگران که نتوانستند ملیت ها را به وجه احسن با هم یکی کنند و از آن ملت واحدی بوجود بیاورند، امروز تنها مورد انتقاد شما نیستند. هر کسی، در هر حدی که بوده، اگر به این مسأله توجه لازم ننموده است و با آن مسؤولانه برخورد نکرده است، مورد انتقاد و ملامت هستند. مهمند و وردک و شما، یا این و آنی که به این آتش روغن میباشند، بجای کوشش غرض بر آمدن از این گرداب و تهلکه خانه خراب کن، هم در جای خود شان و به اندازه مسؤولیت های فردی و اداری و ملی، و به اندازه هوش و عقل و بصیرت شان، در برابر این ملت و این کشور مسؤول هستند. اگر مشکل شما این است، چنانچه آن را در برنامه تان یاد میکنید، که پول افغانستان افغانی نامیده میشود، مانند اتباع آن، این که کاری ندارد. پول، لباس، زبان و ادبیات این کشور را که در حال جدا شدن از ادبیات فارسی تاجکستان و فارسی ایران است، غذا و ... را افغانی بنامید و مردم را افغان. یای نسبیتی را که به افغان می آویزیم اگر برداریم و آن را تنها افغان بگوئیم هیچ تغییری در بن و اساس و مفهوم آن از نقطه نظر دستور زبان بوجود نمی آورد. فرض محال اگر تغییری هم بوجود بیاورد، بهتر است از آن تغییری که غایله ها را بدنبال داشته باشد. مشکلات ما آنقدر ها هم بزرگ نیستند؛ ما آن ها را با خود خواهی ها و جهالت های خود بزرگ میسازیم، و نیروئی را که در راه آباد ساختن این کشور و با در انجام یک امر مهم به کار ببریم، صرف کار هائی میکنیم که نه تنها سودی با خود نمی آورند، که باعث افزایش مشکلات ما نیز میشوند. در گذشته و در فرهنگ و زندگی تاریخی ما خیلی چیزهای وجود داشته اند، در فرهنگ ها و تواریخ همه کشور همینطور بوده است، ولی هیچ کسی را نبینی که در گذشته های شان بسر ببرند. آن چه را که از گذشته ها دارند در کتاب خانه و در موزیم ها به عنوان ارزشها، به عنوان آثارگران بها، از مردمک چشمان شان هم بهتر و عزیز تر حفظ میکنند، اما در حال زندگی میکنند و به پیش مینگردند و به پیش میروند. فرض کنیم که این کشور را خراسان نامیدیم، با درنده خوئی و قساوت این درنده خویان لجام گسیخته سرخ و سبز و سیاه و سفید چه کنیم؟ با فقر مزمن، با غربت و بیچارگی و عقب ماندگی و احتیاج و صد ها نوع از بدبختی های دیگر خود چه کنیم؟ این کشور را خراسان بنامید یا افغانستان فرقی نمی کند. نام یک کشور سبب آبادانی یک کشور و رفاه و ترقی آن نمیشود. نام یک کشور سبب قوت یک کشور نمیشود. خواست و اراده یک ملت است که یک کشور را آباد، مترقی و قوی میسازد. مهم نام نیست، مهم مردم و اراده مردم و حس وطن خواهی است. مهم آن است که خود را آن قدر قوی بسازیم که بتوانیم در برابر توطئه های پاکستان و ایران و این و آن با یک نیروی بازدارنده، با یک مشت قوی و اراده آهنین بیاستیم. مهم آن است که خود را به قافله کشورهای غنی و پیشرفته و قوی جهان برسانیم. مهم آن است که شکم آن طفل بینوا و تن آن زن مظلوم را که در سرمای زمستان به غذا و لباس و سرپناه و دوا نیاز دارند و ... را سیر کنیم یا بیوشانیم. آن جا در کشور هزار ها انسان از بی غذائی و بی لباسی و بی دوائی و نبود سر پناه و غیره و غیره جان میدهند، این جا ما سیاست میکنیم و از خراسان افغانستان و افغانی و خراسانی سخن میزنیم و دهن و یخن پاره میکنیم.

از مطلع الشمس یاد میکنید. کجاست این مطلع الشمس؟ اولین نقطه حرکت این کوی آتشین را که شما مطلع الشمس مینامید، چه میدانید که از کجا و چه وقت آغاز شد؟ هر گوشه این جهان را که در مسیر گردش آفتاب قرار دارد میتوانید مطلع الشمس بنامید. اسماء همه کلمات اعتباری و انتزاعی اند. توجه به ظاهر کلمات و نامها شاید ارزش داشته باشند، ولی مهم مفهوم و اثر عملی آنها در زندگی ما هاست. کلمات و اسماء را ما میسازیم، ارزشهای نهفته در آنها را هم ما تعیین میکنیم. هر چیزی که با انسان در ارتباط است، مانند خود انسان در رشد و تکامل است. زبان هم چون انسان بوجود آورنده آن است و با انسان در ارتباط است؛ باید مانند انسان زنده و بالنده باشد و تغییر کند. مراحل رشد زبانها را پی بگیرد متوجه تغییر زبان و رشد و تکامل آن میشود. هزارها کلمه مرده اند و جای شان را به هزارها کلمه جدید داده اند. کلمه " شگرد " را که شما، مثلاً، بکار برده اید، ده، پانزده سال پیش در زبان فارسی ایرانی وجود نداشته است. اما امروز نه تنها ایرانی ها که افغان ها هم آن را بکار میبرند. چند زمان دیگر کلمات روش و شیوه و

طریق، شاید جزء کلمات عتیقه زبان ما شوند. بناء تغییر دو کلمه بهتر است تا تغییر یک نام با سابقه ای دو صد و شصت ساله یک کشور که حال متداول شده است، و اگر ما آن را تعصب آمیز زیر سؤال نبریم، هیچ ضرری بما نمیرساند. در خود نام هیچ نیروئی نه نهفته است، نیرو در کسانی است که پشت این نام قرار دارند. خوب و بد ما در این است که ما این نام ها را چه گونه و برای چه مقاصدی بکار میبریم. اگر خراسان به هیچ قومی خاصی مربوط نمیشود، افغانستان هم به هیچ قومی خاصی مربوط نمیشود. همه باشندگان این سرزمین افغان اند، افغانی که تبعه این خاک معنی میدهد و هیچ معنی و مفهوم دیگری را احتواء نمیکند. از لحاظ قومی یا نژادی هزاره هزاره است، پشتون پشتون است، تاجک تاجک است، بلوچ بلوچ است و الخ، ولی از لحاظ ملیت همه افغان هستند. ما افغان را به معنی یک کلمه ای که معرف یک ملت است میشناسیم، نه معرف هویت قومی یک قوم خاص!

از فدرالیزم یاد نموده اید. این یک بحث کاملاً جدا است. من شخصاً از تهداب مخالف آن نیستم. جوانب گوناگون این مسأله را با مطالعه دقیق ساختار اقتصادی - اجتماعی مشخص این کشور، در روشنی تجربه های سایر کشورها، جامعه شناسان ما، سیاستمداران واقعاً ملی و اهل خبره ما در نظر بگیرند و اگر برای کشور ما در شرایط کنونی بوجد آمدن همچو یک سیستمی مفید باشد، از راه مجمع نمایندگان ملت به تشکیل آن اقدام کنند. راه پیشرفت سریع کشور از آن جاییکه رقابت های سالم و سازنده میان ایالت های فدرالی کشور به وجود می آید، با به وجود آمدن این نظام میسر میگردد. حل هر مشکل به سویه کشور و ملت باید از طریق مجمع نمایندگان ملت بدست آید.

اگر به نمایندگان ملت اعتماد ندارید، باز هم همان پیشنهاد قبلی خویش را تکرار میکنم که باید جامعه سیاسی شود و تشکلات سیاسی بر مبنای بینش ها و بصیرت های سیاسی بوجود آید، نه بر مبنای دید های قومی، منطقه ای، لسانی و نژادی. مشکل نام کشور نیز میتواند، اگر شما به توضیحات من متقاعد نشده باشید، از همین مجرا حل گردد. شما میتوانید آن را به آقای قانونی و آقای ربانی پیشنهاد کنید که آنرا به مجمع ملی پیش کنند. همان طوریکه شما یاد نمودید طرفداران آقای قانونی در شورا کم نیستند، زیرا اگر کم میبودند در رأی گیری به مقام ریاست شورا نمیتوانستند انتخاب شوند. یک چیز را باید نا گفته نگذارم و آن این که برای تشکیل یک دولت فدرالی مردم این دولت یا کشور به یک نوع حس وطن خواهی و عصبیت ملی مثبت نیاز دارند که ما متأسفانه هنوز فاقد آن هستیم. تا زمانی که ما سنگ بیگانه را به سینه میزنیم و از خود کش و بیگانه پرستیم، تشکیل همچون یک دولتی برای ما خیلی خطرناک خواهد بود. من تعجب می کنم، شما که کلمه " شگرد " را با ده، پانزده سال سابقه آن، هم قبول نموده اید و هم مورد استفاده و استعمال قرار می دهید، چطور کلمه افغان و افغانستان و افغانی را با قدامت بیشتر از چندین صد سال قبول ندارید و آن را تحمل کرده نمیتوانید؟ می پرسید، چرا ما را متعصب مینامید؟ خوب این تعصب نیست چیست؟ یک کلمه با قرن ها سابقه برای تان نا آشنا و بیگانه است، و یک کلمه با کمتر از پانزده سال برای تان چنان آشنا می شود که بار بار مورد استفاده تان قرار میگیرد.

بالاخره با نوشتن این جمله که : " درد ما همین است که شخصیت های خراسان زمین را چرا ایران امروز از خود میداند؟ " حرف مرا پذیرفتید که ایرانی ها عادت به از " خود خوانی " دارند. فرق در این است که من کلمه افغانستان را بر زبان آوردم و شما کلمه خراسان را. اگر بحث ما برسر این دو کلمه بود، چرا از اول آن را روشن و ساده بمیان نیاوردید؟ مگر من در باره ایرانیان جز این و اینکه فردوسی شاعر خوب است، اما خیالپرور چه نوشته بودم؟ این شما هستید که به دیگران حق نمیدهید، که اسم دلخواهشان را، یا اسمی را که متداول و هنوز رسمی است و در تمام اسناد و مکاتبات و رسانه های جمعی (دولتی و غیردولتی) هنوز برای توضیح نام این کشور به کار میرود، در نوشته شان بکار ببرند. بر افروختگی شما در نوشته اول تان در برابر نوشته من که با هیچ انسان و گروه ارتباط ندارم، از کجا منشأ گرفت؟ اعتراض شما در برابر نوشته من که من بشما گویا این حق را نمیدهم که افغانستان را خراسان بنامید، از کجای نوشته اول و دوم من مستفاد میشود؟ من از موضع یک افغان در برابر یک عادت بد یک کشور خارجی، که بالاخره شما نیز این عادت بد آن ها تانید نمودید، برخورد نموده بودم. اگر از خراسان یا آریانا یاد نموده بودم، برای این بود که استدلال کنم که کشوری قبل از هجوم هخامنشی ها وجود داشته و اگر کشوری وجود داشته پس اشغال موقتی آن دلیل آن نمیشود، که متعلقات انسانی و غیر انسانی آن سرزمین را از خود بدانند.

نوشته من در باره سید به عنوان یک افغان در برابر، و در مقابل هیچ شخص و شخصیتی تحریر نشده بود. من هم عین مسأله را که آقای فاضل بیان داشته منتهای زبان برهنه تر، که ایرانیان به حق لیاقت آن را دارند (چون با همین زبان و حتی توهین آمیزتر از این با ما برخورد میکنند) نوشتم. ولی شما با آن برخورد درشت نمودید و حکم صادر نمودید که سید چون سید است، پس عرب است و چون عرب است نه ایرانی است و نه افغانی و مطالبی از این دست و از این قبیل. شما حتی از جانب ایرانی ها هم حکم و قرار تان را صادر نمودید! و وقتی که سؤال میکنم که مجید کلکانی که هم سید بود و هم عرب، متواند افغان باشد؟ می نویسید که مجید کلکانی را منحیث یک شخصیت با شهامت، تشنه به برابری ملی و حل مسأله اقوام میشناسم و او یکی از عیاران و مبارزان راه سعادت مردم و ستمدیدگان مظلوم خراسان بزرگ بود...

من از شخصیت و شهامت و اخلاق و سجایای این مرد و اینکه او چه میخواست و چه نمیخواست از شما سؤال نکرده بودم. سؤال من روشن بود، از اینکه او سید بود و عرب، مطابق تئوری شما آیا افغان بود یا نه؟ شما جواب مشخص مرا نداده مینویسید که ... از خراسان بزرگ بود.

من به سه مأثله در این رابطه میپردازم:

- اقوام، که شما در این جا به آن اشاره نموده اید،

- خراسان بزرگ از دید شما، و

- نظر مجید کلکانی در قسمت اقوام و نام افغانستان که شما آن را خراسان مینامید.

۱ - آیا همه اقوام فعلی افغانستان کنونی شامل خراسان بزرگی که شما از آن نام میبرید میشوند یا نه؟ تا جاییکه اسناد تاریخی نمایان کننده تاریخ گذشته این کشور است غالب اقوامی که این طرف کوه هندوکش زندگی میکردند شامل

خراسان نبودند. من از این حرف شما چه بفهمم، مجید کلکانی که فرزند خراسان بود و تشنه برابری ملی و حل مسأله اقوام به کدام ملت و به کدام اقوام فکر میکرد؟ به ملت افغان و اقوام تشکیل دهنده افغانستان؟ یا به ملت خراسان و اقوام تشکیل دهنده خراسان بزرگ؟

اگر خود را متعلق به خراسان بزرگ میدانست، پس اقوام غیر خراسانی (چون شماها حرف خراسانی و غیر خراسانی را ابداع نموده اید ناگزیریم برای روشن شدن قضیه آنرا بکار ببریم، و الا بکار بردن آن را هم برای خودم یک نوع جرم میدانم) یا اقوام و ملیت های دیگر را که شامل محدوده خراسان بزرگ نمیشوند، باید از دایره مبارزات سیاسی اش خارج نموده باشد؟ خراسان یک محدوده مشخص جغرافیائی را احتوا مینمود. اگر ایشان تنها فرزند خراسان بوده باشند، پس تعلقش را با مردمان دیگر از قندهار تا مقر و قلات و غزنه و میدان و وردک و کابل و پغمان و شمالی و نورستان و لغمان و جاجی و منگل افریدی و لهوگر و بت خاک و ... چه گونه تبیین میکنید؟

۲- خراسان بزرگ از دید شما چگونه بوده است، من نمیدانم. ولی از دید برخی از مورخین خراسان بزرگ شامل نیشاپور و توس و سیستان (بشمول سیستان ایران) و مرو و سنجان و سمرقند و بخارا میشد. شما فکر میکنید که مجید کلکانی، در جریان مبارزاتش یک روزی به ایران یا ترکمنستان یا ازبکستان یا تاجکستان به منظور و بنام یک شخصی مبارز خراسانی رفته است؟ یا یکی از دوستان و هم‌زمان شان به نام یک خراسانی به این کشورها برای رهایی مردم این کشورها از زیر یوغ استبداد و نه با در نظر داشت تعلق جهانی شان، رفته باشند؟

۳- مجید کلکانی در افغانستان خودش را محدود به یک محل و یک قوم نمی ساخت. سیاست مدارانی که خود را مربوط به یک قوم، منطقه یا ملیت می سازند غالباً موجب آشوب و نفاق در کشورشان می شوند. تبارز یک قوم اقوام دیگر را علیه آن قوم تحریک میکند و خواهی نخواهی جبهات یا تشکلات قومی دیگری را بوجود می آورند، که سبب ناآرامی ها و درگیریها میشود. این کار را دو گونه مردم میکنند؛ یا آنانی که آشوب می خواهند تا از فضای بحرانی و آشوب زده، سود فردی یا قومی ببرند، یا آنانی که پایه ملی ندارند. چون قدرت این گونه اشخاص، با تحلیل جامعه شناسانه، اگر پیروز هم شوند، عمر و دوام ندارد، بناءً اشخاص دور اندیش و واقعاً سیاسی و ملی خود را به یک قوم و یک محل، چه خرد و چه بزرگ محدود نمی سازند.

مجید کلکانی شخصیت محلی و منطقوی نبود. شاهد این حرف من نام سازمانی بود که مجید کلکانی و ووسس آن بود. "سازمان آزادی بخش مردم افغانستان". این سازمان به یک محل و منطقه محدود نبود. گذشته از این مجید کلکانی در این جا از مردم افغانستان نام میبرد، نه از مردم خراسان. **در اینجا هم دوست ما ناخواسته، یا خواسته به وکالت انسان دیگری حرف می زند، همانطوری که به وکالت کشور ایران در مورد سید بر خاستند.** نام جبهه ای را که مجید در زمان به اصطلاح جهاد تشکیل داد "جبهه متحد ملی افغانستان" گذاشت، نه جبهه متحد ملی خراسان. به هر حال من میخواستم بدانیم که آن تئوری انسانی و ملی که شامل سید میشد، شامل مجید کلکانی هم میشود یا نه؟ شما با سید و مجید کلکانی از لحاظ ملیت دو بر خورد جداگانه نمودید! اگر حداقل سید را هم خراسانی میخواندید، باز هم حرفی نبود. در این صورت من میپنداشتم که مشکل شما کلمه افغانستان است و نه سید بودن و عرب بودن و پشتو زبان بودن سید، چیزی که در اولین سؤال تان به آن اشاره نموده بودید! **فراموش نکنید که مجید کلکانی "در غیبت خود هم حضور دارد" و چیز هائی را که میگوئید تائید نمیکند.**

توقع من از شما این است که در مورد مولوی اگر میتوانید یک چیزی مفصل و تحلیلی بنویسید. در بحث های مشخصی که خصلت غیر عرفانی دارند، آوردن همچون مباحث کار درست نیست. شما از عشق، نفی تقلید و تعصب، تحمل در مصایب زندگانی و مشقات دنیوی و از دید فلسفی آن بزرگوار صحبت می کنید. حرف خوبیست. به آن عمل کنید. باز هم بنویسید. زیاد بنویسید و دیگران را نیز به این راه تشویق کنید. از شیوه ای که تا کنون پیش گرفته اید دست بکشید. در عمق تفکرات مولوی غرق شوید. در مثنوی بانگ نای و نی و نائی همه یکیست. همه با متکثر بودن یک وجودند، و با یک وجود بودن متکثرند. در تفکرات مولوی انسان نای است، نای نی است، نی خداست. خدا نای است. نای رام است. رام سیمرغ است. سیمرغ هو است. هو آتش است و آتش بانگ نای است و ... و نای می آفریند و می زاید پس خداست. در اندیشه مولوی جدائی و دوگانگی وجود ندارد. معنی عشق در نظر مولوی باختن و خود یافتن است. و خود همان انسان است. و انسان یک کل است. و خود نای است، همان نی است و همان نائی است. پس عشق وحدت است. عشق خداست. عشق زایندهگی و آفرینندگیست. عشق انسان است. و انسان در توحید گم. ثنویت و بریدگی در مثنوی نیست. همه یکی اند. و برای شما که از مولوی حرف می زنید و از او به بزرگی یاد می کنید زبیده نیست که از مسایلی چون تو و من و خراسانی و افغانی و ... بحث کنید. حرف هائی که ما ها، کل افغانها، در سطح گسترده ای به آن ها گرفتاریم و با آنچه مولوی میگوید، فرسنگ ها فاصله دارد. در عمق اندیشه مولوی شنا کنید و به خود آئید. ما، همه، سالهای سخت، و تلخ کامی های زیادی را تجربه نموده ایم. درد سرهای ما کم نبوده اند. نامرادی ها و هر دم شهیدی های ما چیزی نوی نیستند. با مسایل همچون فقر و گرسنگی و کمبود و عقب ماندگی و ... هم نا آشنا نیستیم. ما از هم جدا نیستیم! تا کی؟! تا کجا!؟

در اخیر یک بار دیگر مینویسم که این نوشته آخرین نوشته من بود که بجواب نوشته های شما، با وجودی که حرف ها زیاد هستند، تحریر شد. در اطراف سه مطلبی که در نوشته اولم به آنها تماس گرفته بودم بقدر کافی روشنی انداخته شده است. اگر هدف تان رسیدن به یک نتیجه است با خواندن مجدد آن به آن دست خواهید یافت، و الا شما دانید، مختارید!
شما را به خداوند بزرگ میسپارم.